

تاریخگرایی و زبان دوستی گرگاه فردوسی دیروزین و فکری امروزین

نویسنده: پوه‌نوال محمد ناصر رهیاب

چکیده

ابوالقاسم فردوسی، خرگاه در جهان امروزین میزند؛ در روانهای کسان فراوان شوری برپا میکند؛ میهن دوستی و آزاده گی را در زنده گی شان نهادینه مینماید و نستوهانی چون فکری را به سوی تاریخ و فرهنگ برومند گذشته میکشاند. فکری سلجوقی، مولانا جامی روزگار من و شماس: پژوهشگر دایرة المعارفی، منتقد اجتماعی، شاعر دردمند، موسیقیدان نامور و تاریخ نگار باریکبین. او خواسته است، همچون فردوسی بزرگ، گذشته را فرایاد آورد تا آینده سر و سامانی پیدا کند. او در رساله های گازرگاه و خیابان و در تعلیقاتی که بر رساله مزارات هرات و دیباجة دوست محمد هروی نبشته است، نیز مقاله های فراوان دیگر، پژوهشگرانه، گذشته های پربار سرزمین ما را، فردوسی وار آن شعوبی متعهد، آن که تاریخ آریانای کهن را خوب خوانده است آینه داری میکند، گوی شاهنامه پی به نثر نبشته باشد. فکری در مثنوی فریدون و زهره و در پرداخته های دیگرش، به سان يك مردمگرای

فرهیخته قامت می افرازد و جوانان و پیران را درس زنده گی می دهد؛ چنان که پدرش، در شاهنامه، چنین آموزه هایی را به همروزگاراناش داده بود. به این آرزو تا همتی به خرج رود و رستمی رستمی کنند.

فردوسی توسی آفریدگار شاهنامه در سده چارم و فکری تاریخ نگار و شاعر سده چار دهم- در یک گفتمان ویژه دیگر، همفکری نشان می دهند و یک راز سر به مهر را در میان می گذارند: راز ارج گزاردن به زبان را. بدین گونه فردوسی امروزی تر از بسیاری ما میشود، نه این که فکری دیروز تر شود.

فکری، به سان آفریدگار رستم آن که به راستی از نظم کاخ بلند پی افکنده - شیفته زبان مادری است. فردوسی و فکری خوب دریافته بودند که زبان ریشه در جان آدمی دارد و یکی از استوارترین بنیادهای هر جامعه است. باز دریافته بودند که زبان فارسی دری بازتابگر فرهنگ و روح عرفان و تمدن گذشته ماست. جامعه زبانی ما با نگهداشت و پاسداشت زبان فارسی دری است که میتواند بدون گسست فرهنگی، در پهلوی و همسو با کشورهای پیشرفته جهان، مدنیت در خور درنگ و آراسته با ارزشهای معنوی شرقی را رقم زند.

فکری و فردوسی دریافته بودند که بدون زبان، نه درخششی است و نه ساز و کاری؛ تا آنجا که همه چیز، حتا شاهنامه، بدون پاسداشت زبان فارسی دری معلق می ماند. این زبان ستون ستبرینی است که از برکت آن فرهنگ و معنویت خراسانزمین و مدنیت شکوفان رنسانس تیموری استواری و شکوهندگی یافته اند؛ و اگر از آن آگاهانه و دلسوزانه حمایت نکنیم، بیگمان همه چیز ما بر باد میرود.

کلید واژه گان: فردوسی، فکری، شاهنامه، زهره و فریدون، قصاید، فرهنگ، فارسی دری، جامعه نگری

1. دیباچه

جامعه زبانی فارسی دری آن گستره یی را در بر می گیرد که گوینده گان فارسی دری دران زنده گی به سر برده اند و می برند. مرزهای سیاسی- جغرافیایی چیزی است که هر چند تأثیرهایی دارند، باز نمیتوانند در بخشبندی و بیان ویژه گیهای این گستره فراچشم باشند.

به باور من، که پشتوانه ستبر زبانشناسیک نیز دارد، تاجیکی، دری و فارسی سه گویش بزرگ اند که اندرون هر یک شیوه های فراوانی میتوان یافت. اگر کسی از سه زبان سخن میزند، برخورد سیاسی و شاید جدایی افکنانه و باز شاید دشمنانه به این همپیوندی داشته باشد. همان گونه که تاریخ این جامعه زبانی سخن از همبسته گی بر

لب دارد، امروزه نیز هر شاعر و نویسنده و متفکری که در این گسترهٔ زبانی و به فارسی دری چیزی مینویسد، چه از افغانستان باشد، چه از تاجیکستان یا ایران یا از هر کشور دیگری، در فضایی فرهنگی بی نفس کشیده و دست به تولید زده که زبان فارسی دری یکی از پایه‌های استوار، و بهتر بگوییم ستون هسته‌ی، آن را ساخته است. آنچه از آن گریزی و گزیری نیست.

نمیخواهم به زندان زبان بیفتم، مگر زبان را پایگاهی میشناسم، که وقتی آدمی به جهان افکنده میشود، او را فرا میگیرد و جنبه‌های فراوانی از شخصیت او در گرو همین زبان است؛ ازینرو زبان میتواند جایگاه ویژه‌ی در ساختار فرهنگی- تمدنی یک جامعه و یک ملت داشته باشد. فردوسی و فکری این گپ را دریافته بودند و میدانستند که چگونه و چرا این زبان فارسی دری را باید ارج بگذارد، پاس داشت و در نگهداشت و برومندی آن کوشید، تا پل میان گذشته و امروز لرزان نشود و گسست ویرانگر، پشت مردم را کمانی نکند، هر چند گسست به معنای بریدن از گذشته، به گونهٔ کامل **را باورهای** میشل فوکو نیز بر نمیتابند.

فرهنگ گستری فردوسی و جایگاه بلند او، نه تنها ازان است که داستانهای نیاکان

را باز گفته است؛ بل ارزشناکترین جلوهٔ شاهنامه، که ماندگاری آن را تضمین میکند، رسوخ آن در ذهن فرهیخته‌گان سراسر تاریخ پر فراز و فرود جامعهٔ انسانی، به ویژه جامعهٔ زبانی فارسی دری است؛ تا آنجا که در جهان معاصر نیز پایگاههای نیرومندی برای آن میتوان یافت؛ و این سخن کمی نیست. اگر ابن اثیر در *المثل السائر* در بارهٔ شاهنامه مینویسد: «و هو قرآن القوم العجم»؛ و اگر در *چار مقاله* میخوانیم: «در عجم سخنی بدین فصاحت نمی بینم و در بسیاری سخن عرب هم»، از همین نفوذ بیمانند شاهنامه آب میخورند.

حضور فردوسی در افغانستان، و در شعر این سرزمین، به ویژه در دوران معاصر، توجه کردنی است؛ چنان که با پدید آمدن فضای حماسی در بستر جنگهای آزادیخواهانهٔ افغان و انگلیس، زمینهٔ آفریدن شاهنامه‌ها و جنگنامه‌ها فراهم گردید: *جنگنامهٔ غلامی*، *اکبرنامهٔ حمیدکشمیری* و *ظفرنامهٔ یا محاربهٔ کابل* قاسم علی ازان جمله توانند بود؛ و این حضور جانانه هرگز از سازنده‌گی باز نایستاد، هرچند به شیوهٔ دیگر و به گونهٔ دیگر.

فکری از هرات افغانستان است و هرات یکی از *خاستگاههای فارسی دری*: شهر شعر، غزل و ترانه، سرزمینی که فرزندان آن نخستین سروده‌های فارسی دری را زمزمه

کرده اند؛ چون چکادهای بادغیس، حنظله وار، مردِ مردانه «خطر کرده مهتری را از کام شیر جسته اند» و محمود وراق وارگفته اند:

تا اینکه خاتم الشعرايي چون جامي را بوي جوي مالان هرات - اين خاك اوليا- همدم شور و عشق و مستي و عرفان ميسازد:

درخشش اين بزرگوار فرازين پاىگاه، به جاي سوختن، ميسازد و خوب ميسازد، بدان مايه كه گمنامي چون عبدلله ثابتي- مشهور به بهشتي هروي و از شاعران عهد صفوي- را سه سده پيش از امروز توانايي ميدهد، تا سخنان نغز و پرآب و تايي همراه با تصويرهاي بس شفاف و نو آيين در شط ادبيات ما جاري بگرداند:

تا اینکه در دوران معاصر، شيداي تاريخ و ادب، فكري سلجوقي- شاه حلقه آن زنجير
سر بر نگارينا به نقد جانت ندهم گرامي در بها ارزانت ندهم مي
آورد، گفتم به جان دامن نهم جان از كف و دامانت آنكه
وصلت ندهم

ميخواهد از راه فرهنگ و هنر، با پشتاره يي از آگاهيهاي به هم گره خورده تاريخي، و با چشم دوختن به خداوندگار توس، يك بار ديگر

از نامه و پيغام تو ميبارد	آني كه از نام تو ميبارد عشق
عشق	عاشق گردد هر كه ز كويت
آري ز در و بام تو ميبارد	گذرد
عشق	

رئسانس شرق را زنده بسازد، روان جامي و رازي و تاكي و انصاري را شاد بگرداند و جايگاه و پاىگاه برين افغانستان را، به عنوان گهواره زبان فارسي دري، سرزميني كه روزگاري توليد فكر و فرهنگ کرده، مدنيتي بزرگي را به جهان عرضه داشته است،

برای من و شما و آنانی که آگاهانه یا ناآگاهانه این جایگاه و پایگاه را درک نکرده اند و یا باور نداشته اند، بشناساند. مگر فردوسی چیزی جز این میخواست؟ هرگز.

تلخم به رخم يك دو شکرخند	بین من و شعر ناب پیوند
بزن	بزن
از جنس ستاره يك گلوبند	باز آ به گلوي خسته و
بزن	تاریکم

فردوسی بزرگ میخواست شکوه آریانا را، با آن مدنیت سخته و پرداخته، همروزگاران او بشناسند، خویشتن خویش را دریابند و با خواری و خوارمایه گی وداع گویند. این جاست که فردوسی و فکری در یک راه ناهموار گام میگذارند و یک فریاد را به کاریز گوشها میریزند، تا هشدار باشد همه مان را.

2. درخشش شکوه گذشته

فردوسی سی سال تمام، شب و روز را نشناخت، خواند و نوشت تا توانست اثری به عظمت شاهنامه پدید آورد. بیگمان، آنچه که شاهنامه را به چکادها رساند، هدف والا و درد مردم آن روزگاران بود که فردوسی همه توان و توش خود را بر سر آن گذاشت. دردی که درد همه تاریخ و درد من و شماست و درد فکری نیز هست. فکری، درست و راست همان راهی را میرو که فردوسی رفته است و همان سخنهایی را بر لب دارد که روان فردوسی از آنها انباشته بود، چه به نظم ارایه یافته باشند و چه به نثر.

مرحوم غواص، از همروزگاران فکری، با توجه به گوشه هایی از کار و پیکار فکری، از او به گونه پی یاد میکند که سزاوارش بوده است: «استاد فکری در عصر ما یگانه مورخ، محقق و پژوهشگر زحمتکش و پرکاری بود که هرات باستان را با تمام عالمان و عارفانش، با همه صنعتگران و هنرمندانش، با همه خطاطان و نقاشانش و با همه آبدات و نفایس عمرانی و تاریخی آن زنده ساخت و در لابه لای مقالات و مؤلفات مبسوط و تاریخنامه های پژوهشی خود معرفی نمود. استاد فکری تاریخ نوشت، کتاب نگاشت، شعر سرود، قصیده گفت، خط خوش داشت، نقاش بود، تذهیب نمود، مینیاتور کشید، جلد ساخت، کاشی تراشید و هنرهای هرات باستان را زنده ساخت. استاد فکری در تدوین و نگارش تاریخ هرات، بیهی عصر خود بود: با نثر ساده و شیوا، با کمال امانتداری و آداب تاریخ نویسی پایبند و موصوف بود. اسناد و روایات خطی و شفاهی را در جولانگاه افتخارات هرات باستان از خلال اوراق

درهم و پراکنده و از صفحات کتابها و جُنگهای کمیاب و از حافظه و خاطرات کهنسالان و از کتیبه های سنگی و گچی و کاشی گرد می آورد» (غواص؛ 1363: 24-25). او *روضات الجنات* اسفزاری، *حبیب السیر و خلاصة الاخبار* خواندمیر، *روضه الصفای* میرخواند، *مطلع السعدین و مجمع البحرین* عبدالرزاق سمرقندی، *شرفنامه و شمس الحسن* و نوشته های تاریخی حافظ ابرو را میخواند، اوراق، کتابها و کتیبه های فراوان را از نظر میگذراند و بارها بناهای تاریخی و سنگ سنگ و خشت خشت آنها را عاشقانه تماشا میکرد، به گوشه گوشه هرات و دورترین روستاها میرفت، به سخنان آگاهان سالخورده با شیفته گی بیمانند گوش فرا میداد و هرچه در هر جا میدید و میشنید یادداشت میکرد، تا پس از فروکاوی و بررسی، برگهای تاریخ هرات باستان او را آذین بندند. فکری خود مینویسد:

«سالی چند است، اندیشه جمع و تألیف *تاریخ هرات باستان* را در دل میپرورانم؛ طی این مدت به هر کتاب و رساله که نکته یی درباره هرات دیدم، یادداشت نمودم؛ به گوشه و کنار از نقاط هرات که مرا گذر افتاد به جست و جوی عمارات کهن شتافتم و اگر کتیبه و یا نوشته یی در تاق مسجد یا رواق خانقاه و درگاه حوضی به نظر رسید، نقل برداشتم؛ از داستانهای محلی و روایات بومی نیز صرف نظر ننمودم و هر وقت فراغتی داشتم به ترتیب و تنظیم آن نوشته ها پرداختم» (فکری؛ گازرگاه: الف).

شاید فکری میخواست با تأکید بر افتخارات فرهنگی و علل رونق پدیده های مادی و معنوی جامعه ما در گذشته ها «به تضعیف دولتها پردازد» و آنانی را که «با پیروی از نظم اجتماعی عقبگرا در پی اضمحلال دست آوردهای فرهنگی و جایگزین کردن ارزشهای ابتدایی بوده اند» همچون یک روشن فکر متعهد هشدار بدهد (صدیقی؛ 1363: 102). اگر فکری دوره تیموری را به تماشا میگذارد، اگر آه جانسوزی در نبود آن شکوهنده گیها از نهاد بر می آورد، برای این است که نمود و نماد دیروز و امروز ما را رقم زند.

فکری ژرفنگرانه و متعهدانه به سراغ تاریخ گذشته کشور میرود؛ او نه نباش است و نه کفن دزد. او میخواهد با چنین رویکردهایی به سوی فرهنگسازی و فرهنگ گستری برود، معنویت را پاس دارد و پیر و برنا را فریاد بزند که بکوشید و بکوشید؛ و گاه چنان به درد اندر میشود که این بیت نظامی در گلویش میپیچد:

فکری هرات دوستی خود را همه جا بر ملا می‌سازد؛ مگر نه به خاطری که زادگاه اوست، بل به این دلیل که:

به سخن فرزندش وفا سلجوقی، فکری «با تلاش خسته گی ناپذیر بر گور آرزوها و مزار خداوندان دانش و فرهنگ کشور شمع تحقیقات می افروخت و با فروتنی و بدون اینکه هیچ گونه ادعایی بر چیز فهمی خود داشته باشد، دانشمندان و فرزندان دانشجوي این خاک را تشویق میکرد تا در زنده نگه داشتن آثار باستانی کشور تلاش نمایند و آنچه را که وی از عهده روشن نگه داشتن آن برنیامده است، تکمیل نمایند» (وفا؛ 1363: 18)؛ و به راستی چنین بوده است، او خود مینویسد: «اکنون دست تو ای خواننده عزیز را میگیرم و تو را خانه به خانه از زوایا و خبایای مصلي میبرم و راهنمایی میکنم و سنگ سنگ از قبور نیاکان هنرمند و بزرگوار تو را به تو مینمایم و معرفی میکنم و تهداب کاخ کاخ و خانقاه خانقاه خیابان را به تو نشان میدهم و میسپارم تو را ای خواننده عزیز که اگر توانی و از دستت برآید نواقص این اوراق را تکمیل نما و به گوشه و کنار تاریخ وطن شمع تحقیق بر افروز و آنچه را که من به درستی از عهده برآمده نتوانستم، جبران کن:

(فکری؛ خیابان: الف)

در فراهم آوری شاهنامه، افزون بر خدای نامه هایی که به زبان پهلوی و فارسی دری پدید آمده بودند، و فردوسی به آنها وفاداری نشان داده است، پیر فرزانه توس نزدیک «پیران دانش پژوه» و «هنرمندان و گوینده گان با شکوه» مینشیند و تیزهوشانه داستانهای گذشته گان را میشنود و اثر خویش را بدانها می

قافله شد واپسی ما نگر ای کس ما بیکسی ما نگر

یکی پیر بود نامش آزاد سرو که با احمد سهل بودی به مرو
دلی پر ز دانش سری پر سخن زبان پر ز گفتارهای کهن

عرصة شهر هري کز هر دیاري بهتر بلکه از باغ ارم از حیث نزهت
است برتــــراست
مدفن استاد رازی، مولد پیر هرات تربت مولاي جامي عارف دانشور
مادر بهزاد و میرک، خانه سلطانعلي است
منشاء استاد جعفر، خانقاه اظهر
است

کجا نامه خسروان داشتی تن و پیکر پهلوان داشتی

به سام نریمان کشیدی نژاد بسی داشتی رزم رستم به یاد
 بگویم کنون آنچ ازو یافتم سخن را یک اندر دگر بافتم
 اگر مانم اندر سپنجی سرای روان خرد باشدم رهنمای
 سر آرم من این نامه باستان به گیتی بمانم یکی داستان
 (فردوسی؛ 1385 : 758)

و در جای دیگری می آورد:

یکی پیر بد مرزبان هری پسندیده و دیده از هر دری
 جهان دیده بی نام او بود ماخ سخندان و با فرو با یال و شاخ
 دادیم نشان ز گنج مقصود تو ما گر نرسیدیم تو شاید برسی
 را

پرسیدمش تا چه داری به یاد ز هر مز که بنشست بر تخت داد
 چنین گفت پیر خراسان که شاه چو بنشست بر نامور پیشگاه
 (همان: 1158)

پس اگر در چنین راستایی فکری رامقتدی و فردوسی رامقتدا دانسته ام
 سخنی به گزاف هرگز نگفته ام.

3. مثنوی فریدون و زهره

فکری شاعر نیز هست. شعر فکری به سان کتابها و نبشته های دیگر او، برای
 زنده سازی فرهنگ پربار گذشته و گذاشتن سنگبنای زنده گی امروزین است. در این
 راستا از همه بیشتر مثنوی فریدون و زهره او درنگ کردنی است. این مثنوی افزون بر
 ارزشهای فراوان دیگر، نگاه گسترده و دید باز فکری را در باره زنده گی و ارزشهای آن
 به خوبی آینه داری میکند و نشان میدهد، که پس از دقیقی و فردوسی، این فکری
 است که با گذشته، به ویژه با آیین مزدیسنايي، در سروده های خویش برخورد
 تاریخمندان می کند نه متعصبانه، او رازناکانه خدای را میگوید:

گویی در پهلوی قرآن کریم، تفاسیر و احادیث نبوی، که خود و خاندانش بدانها سخت باورمند بودند، اوستا و زند و پا زند نیز میخوانده و خوب میخوانده و به کام سخن خویش آب کاته‌ها و یشتها میچکانده است. فشرده داستان باستانی فریدون و زهره را، که بوی گوارای شهنامه فردوسی میدهد، می‌آورم:

مرزو- موبد آتشگاه مالان- از نداشتن فرزند همواره دلتنگ بود. روزی دست به دامن اهورامزدا زد و گفت: اگر مرا فرزندی آید، روی دریای مالان پلی خواهم بست، تا مردمان بتوانند آسوده به آتشگاه مالان بیایند. خداوند او را زیبا پسری داد و نامش را فریدون نهاد. از دانایان در باره آینده این کودک پرسید؛ پاسخ دادند: زیرک، پهلوان و با دانش خواهد شد، مگر به عشق زیبا دختری گرفتار می‌آید، سر به بیابان میگذارد، در فرجام گوشه نشین آتشگاه مالان میشود.

شبی، فریدون - این گرد بینشمن- دختر خوش سیمایی را به خواب دید، دیوانه او شد. ازین پس کاری جز گریه و زاری نداشت. فریدون بود و سر به سنگ و صخره کوبیدن و پدر را به تنور هجران سوختاندن. زمانها گذشت، کاروان پدر زهره، که مردی

پر خواسته، از نشاپور به هرات رسید. او برای نیایش به آتشگاه مالان آمده بود. پدر و پسر نزدیک مهمانان رفتند و با یکدیگر آشنا شدند. در نخستین دیدار فریدون گمشده اش را یافت و زهره نیز گرویده او شد؛ دریغا هجران فرا رسید.

روزها و ماهها گذشت، فریدون ببقار راهی دیار یار شد؛ مگر زهره چیزی دیگر شده بود. فریدون شکوه سر داد و دلدار را گفت: مرا شیفته خود ساختی، در نامه های

وعده های بسیاری دادی؛ مگر امروز به گونه دیگری مینمایی؛ پاسخ دلخواهی نشنید. پس از سرگردانیهای فراوان میخواندند این آتشگاه و بر این همدهست ایشان را

در فرامیید روایت رخدادهای این مثنوی، دبایانهای فرعی بسیاری جای گرفته اند که همه عینک گویندگوسلی هستند و به میهن و راکا گوید و قول الله و فخریانه گذشته تاریخی سیزدهمین ماست- آنچه دران دوره های درخشان جوششی داشته است؛ آنچه فرهنگ غنامند خراسانزمین را آب و رنگی و سر و سامانی میداده است.

فکری که تاریخ نگاری است چیره دست و به جغرافیای تاریخی نگرشهای بایسته پی دارد، در داستان فریدون و زهره، پیرامون آتشگاه مالان، بنا کردن پل

مالان،
حصار شمیران، پیدا شدن اسپر غم، ظهور مانی و حکایت عبدالله عامر- تازی فرهنگ
کش- و باز فرهنگپروری سامانیان، نکته یابیهای کرده است- نکته یابیهای که بیشتر
به کار یک پژوهشگر ژرفنگر نزدیک است تا به نگاه عاطفی- تخیلی یک داستانپرداز،
هر چند به سان کار پیشگامانش، تاریخ افسانه میشود و افسانه تاریخ.
همه میدانند که فردوسی خدای نامه ها را فرا روی میگذارد، و با همان شم
فرهنگی بالایی که دارد، آنچه را بایسته است برمیزیند، و با امانتداری بیمانند، برگهای
شاهنامه را به آن فراز آوریده ها آذین میبندد. روش داستانپردازی دهقان نژاد باژ
برگزیدن است و پروردن و به زبان نیکو و یا «زبان کشاده» بیان کردن آنچه دیگران
گفته اند و نوشته اند:

سخن هر چه گویم همه گفته اند	بر باغ دانش همه رفته اند
اگر بر درخت برومند جای	نیابم که از بر شدن نیست رای
کسی کوشود زیر نخل بلند	همان سایه زوباز دارد گزند
توانم مگر پایه یی ساختن	بر شاخ آن سرو سایه فکن

(فردوسی؛ 1385: 4)

پس آنچه فردوسی انجام میدهد، آرایش و پیرایش است، نه افزایش و کاهش
آنچنانی به اصل متن:

کنون زین سپس نامه باستان	پیوندم از گفته راستان
--------------------------	-----------------------

(همان: 539)

و یا:

چو این نامه افتاد در دست من	به ماهی گراینده شد شست من
نگه کردم این نظم سست آدم	بسی بیت ناتندرست آدم
یکی نامه بود از گه باستان	سخنها ازو بر منش راستان
چو جام گهر بود و منثور بود	طبایع زیبوند آن دور بود
گذشته بران سالیان شش هزار	گر ایدون که پرسش نماید شمار

(همان: 675)

اوج این امانتداری، که با بزرگ منشی نیز همراه است، آن جاست که هزار بیت دقیقی بلخی را، با همه افت و خیزهایی که دارند، در دریای شاهنامه جاری میسازد:

بدین نامه گر چند بشتافتی	کنون هر چه جستی همه یافتی
ازین باره من پیش گفتم سخن	سخن را نیامد سراسر به بن
ز گشتاسپ و ارجاسپ بیت هزار	بگفتم سر آمد مرا روزگار
گر آن مایه نزد شهنشه رسد	روان من از خاک بر مه رسد
کنون من بگویم سخن کو بگفت	منم زنده او گشت با خاک جفت

(شاهنامه؛ 1385: 646)

شیوة کار فکری نیز این بوده که هر جا داستان جالبی درباره هرات مییافته، آن را به نظم میکشیده است؛ چنانکه داستان بناگذاری شهر هرات و دژ شمیران را در *روضات الجنات* میتوان یافت (اسفزاری؛ 1338: 55-76). و داستان پیدا شدن انگور و نخستین جشن نوروز را در *نوروزنامه* (خیام؛ 1380: 65-70). در چنین مواردی پس از برابر گذاری، خواننده در مییابد که او با چه امانتداری بی در به نظم آوردن تاریخ جایها، گام میگذارد، تا آنجا که هیچ کاهش و افزایشی را بر روایتهای تاریخی روا نمیبیند. نیز خواننده در مییابد که با چه نگرش ژرف و همه گیری مسأله بی را بررسی میکند:

و درباره ظهور مانی میسراید:

در حکایت «پیدا شدن اسپرغم در عصر فریدون پادشاه بلخ» قول دیگری را که درباره پیدا شدن نازبو وجود داشته، بدین سان پژوهشگرانه بیان میدارد:

فکری در این داستان از مرزو- آن آتربان موبد پاکدل- یاد میکند و از آیین مزد یسنایی و از عنعنه های زردشتی:

نیز از رسم کشتی بستن و غسل مقدس، که از بنیادهای کیش زردشتی است، سخنها بر لب دارد:

داستانی را که فکری بر میگزیند، بیگمان جای واژه های دری، حتا واژه گان پهلوی میباشد که بیشتر آنها یا نام جایی است یا نام عنعنه یی و نام شخصی؛ مانند: امشاسپندان، برسم، آتربان، هوماد و . . . فکری که آگاهانه چنین داستانی را میسراید، از اینکه واژه های مهجور را به کار میگیرد، بدین سان یاد میکند:

چنین کسی که از زوایای روشن و ناروشن تاریخ سخن میزند و عاشق فرهنگ و زبان آریانا زمین است، در برابر آنانی که فرهنگ غنامند او را پایمال کرده اند و میکنند - به ویژه آن تازیانی که نابودی را جار میزدند- هرگز نمیتواند بیتفاوت بماند؛ نیز ازان کسانی که به پامردی شان زبان و ادب این مرز و بوم گرمی داشته شده است، به نیکویی یاد نکند. داستان عبدالله بن عامر، یکی ازان مواردی است که دران چگونه گی برخورد فکری، در چنین راستایی، نمود جانانه یافته است. در این حکایت، فرهنگپروری خراسانیان ستایش میشود و ازان دوران شکوهنده یی که خراسانیان میخواستند زبان آنان- این کلید زندان فرهنگ- روان تازه یی پیدا کند، چنان جانبدارانه سخن میراند، که خواننده با نخستین نگاه شیفته گی فراوان او را به فرهنگ و زبان پر بار دری درمییابد:

این چشم دوختنهای فکری به زبان، هرگز نمیتواند پیوند سستترین با شاهنامه برگزار نکند و تصادفی باشد. درست است که موضوعات فراوانی، مانند پیری و جوانی و . . . میتوانند در همه روانها سبز گردند و بیان عاطفی پیدا کنند، مگر این ارجگذاری

به زبان	کهندژ را بنا لهراسپ کرده	بنای دیگرش گشتاسپ ازمین
گونه	ولیک این قلعه را در عهد	کرده
نیست.	بهمن	شمیران ساخت و دروی کرد
نولدکه		مأمن

آلمانی مینویسد: «میان شعر پی افکندم از نظم فردوسی و شعر هوراس هم مانندی‌هایی

فرآوانی	چنین فرمود دهقان خردمند	ز قول موبد دانا و فرمند	
است،	به توس اندر شد از راه	حکیمی از دیار کندهارا	بی آن
که	بخارا	چو موسیقار و بلبل خوشنوا	
مسلماً	به چنگ و عود و بر بطن آشنا	شد	بین
	شد	تني چندي ز سغدي و	
	به دور آن حکیم از راه یاری	بخاري	

خراسانیان و این نماینده گان مغربزمین هیچ گونه پیوندی وجود داشته باشد. هوراس میگوید: «من بنایی به پا کرده ام از همه فلزات محکمتر و از حیث مقام با عظمت خویش از اهرام بلندتر که باران سخت و باد تند شمال و همچنین سالهای متمادی و

گردش	به صحرا دید و بویش را	به قولي اسپرم را شاه	
روزگار،	پسندید	جمشید	
	بپاشید و ازان رویید ریحان	گرفتیش تخم و آوردش به	در
	از ان رو نام او جام اسپرم	بستان	
	شد	سپر غم زینت بستان جم	
		شد	

تخریب و انهدام آن عاجز و ناتوان است. به کلی نمیمیرم، بخش بزرگ من از دست

النوع	همی برسم گرفت و زند	به شکران جانب گنبد روان	رب
فرار	خوان	شد	مرگ
خواهد	پس از صرف غذا شادان و	به خاموشي غذا خوردند	
من	خندان	شادان	کرد و
خواهم			زنده

بود با شهرت جاودانی. من شهرت پیدا کرده ام، از آن که سرود کهن ایولی را بر وزن ایتالیایی کهن آورده ام». فردوسی میسراید:

به پا ایستاد چون سیمینه	پس از غسل مقدس شه
استون	فریدون
چو شد سدره به تن پیراهن	بپوشانید سدره بر تن او
او	ز هرمز یشت و پس نیرنگ
بخواند و بست کستی از	کستی
درستی	

من ایمن نامه شهریاران پیش بگفتم بدین نغز گفتار خویش
جهان کرده ام از سخن چون بهشت ازین پیش تخم سخن کس نکشت
بناهای آباد گردد خراب ز باران و از گردش آفتاب

لغات کهنه و متروک و به کار ار میبرم میدار معذور
مهجور یکی مرغم گلستان هری را
که خواهانم به جان لفظ نخستین حرف من حرف
دري دري بود
نخستین مهد من خاک هری به گلزار هری دیده گشادم
بود چه آب و خاک بی آهو و بی
دران ساعت که از مادر بزادم آک
ببالیدم به این آب و به این پذیرفتم زبان مادری را
خاک دري را تار و پود از آریاناست
دري گفتم نیوشیدم دري را که این قندم همیشه در
چو ما را زاد و بوم از دهان است
آریاناست
مذاق جان من شیرین از آن
است

پی افگندم از نظم کاخ بلند که از باد و باران نیابد گزند
بدین نامه بر سالها بگذرد بخواند هر آن کس که دارد خرد
نمیبرم ازی پس که من زنده ام که تخم سخن را پراکنده ام

اویدوس در ستایش اثر خود، چون فردوسی و هوراس داد سخن میدهد: «من اثری از خود به یادگار گذاشتم که نه قهر ژوپیترا، نه آتش، نه آهن و نه مرور زمان قادر به محو آن خواهد بود». اینها همه به جای خود درست؛ مگر کارهای پژوهشی و بیشترین آفرینشهای فکری - به ویژه مثنوی زهره و فریدون او - گویای بسیار

روشنی از تأثیرگیری آگاهانه اش از نگاهکرد فردوسی به زنده ساختن تاریخ گذشته و ارجگزاردن به زبان فارسی دری تواند بود. مگر فردوسی چیزی جز آرزویی به پایان

شنیدستم که عبدالله عامر
به عمل خراسان داد فرمان
که هر يك مرد از دهقان و
احرار
همیسوزم کتاب گبره کان را
هر آنکوعاجز است از نامه
دادن
... به زیر تیغ يك يك جان
سپردند
گروهی کز نظر ها دور بودند
زبان پهلوی گفتارشان بود
گروهی هم ز آزادان و دهقان
به تقیه کار خود آسان نمودند
... که تا از لطف حق فرخنده
شاهی
به تخت اندر نشست از آل
سامان
... دگر ره تازه شده آیین
نوروز
... مغ و مسلم به هم دمساز
گشتند

چو اندر آریانا گشت آمر
که تا از موبدان گیرند پیمان
مگر يك من کتاب آرد به ناچار
که هستم دشمن آیین مغان را
جدا سازند او را سر ز گردن
و ليك این امر را فرمان نبردند
همه آواره و مهجور بودند
نکو کردار و خوش پندار شان
ب_____ود
به شهرستان و اطراف خراسان
زبان خویش را پنهان نمودند
جهان عدل را پشت و پناهی
شد از وي کار ملک و دین به
س_____امان
دوباره گبره کان شد چهره
اف_____روز
به نفع مملکت همراز گشتند

آوردن تاریخ نیاکان خویش در سرداشت؟ هرگز:

همی خواهم از دادگر یک خدای که چندان بمانم به گیتی به جای
که این نامه شهریاران پیش بپیوندم از خوب گفتار خویش

(فردوسی؛ 1385: 646)

مگر او از پراکندن تخم سخن کار برازنده تری سراغ داشت؟ هرگز:

سخن ماند اندر جهان یادگار سخن بهتر از گوهر شاهوار

(همان)

با چنین پیشینه و برداشتی است که فکری نیز می‌خواهد زبان گرگه‌گای باشد و همه را به هم پیوند زند. ازینجا، او نیرومندی و پاسداری زبان دري را خواستار است و می‌خواهد همه دانشها حتا متون دینی به این زبان نبشته آید. در چنین راستایی است که از ترجمه قرآن کریم و خواندن نماز به دري در عهد سامانیان بدین سان با شور فراوان یاد میکند:

4. پرداخته های دیگر

به غزلهای فکری که بیشتر عاشقانه اند، کاری ندارم؛ مگر از او هفده قصیده مانده که در همه آنها سردمداران را ستوده است؛ اما هیچگاهی برای رسیدن به آب و نان، بدین کار دست نبرده و «باد رنگین را فدای خاک رنگین» ننموده است. درین جاها/او مردی اصلاح طلبی است که ویرانی میهن آتشی به جان می‌افروزد. فکری در ده قصیده دیگر از زنده گی مینالد، بلخ و مردمش را میستاید، به مخالفان موسیقی آریایی پاسخهایی میدهد و از ویرانی این موسیقی سخت دردمند است، حیدر ششتارنواز و موسیقی خراسانی را ستایش میکند، در مرگ ملک الشعرا بهار- چکامه پرداز اجتماعی و معترض- مویه سر میدهد، همچنانی که در ترکیب بندی مرگ علامه قزوینی- پژوهشگر توانای زبان وادب فارسی دري- را به اندوه مینشیند:

ببینید، این سوگنامه ها نشان میدهند که فکری به جامعه زبانی فارسی دري می‌اندیشد و فرامرزی فکر میکند. هر که، در هر جایی از این جغرافیای زبانی، در راه پرباری و نیرومندی این زبان و ادب، که با رسوب سنگین فرهنگی همراه است، گامی بر میدارد و خدمتی میکند، ارج مینهد و هر که پا کج میگذارد، خون دل میخورد. فارسی دري برای فکری شکر است و «قندی است که بنگاله می‌رود». هر چند شاید پیوند محتوایی داستان فریدون و زهره به زمان باستان، آوردن برخ واژه های کهن و پهلوی را بر او تحمیل کرده باشد؛ مگر از پرداخته یی دیگر او خود پیداست که فکری شیفته

واژه گان ناب فارسي دري است؛ چنانکه این واژه گان در کلامش بوي باستان‌گرایی می‌دهند: نغوي، سماری، کنگاش، وخشور، سوزیان، دیماس، برناس، پایزه، بادافراه، گشنامار، فدرونک، آرفنداک، هزاهز، گاهو، ناوس، پنام، آک، گجستک، راسو، خرفستر، مترس، ایدر، شکینه، اندروا، فرغند، فرغر، پرنود و این سخنور آگاه و فرهیخته، چنان دلبسته و گرویده زبان و فرهنگ باستانی و اصلی مرز و بوم خود است که گاهی آن واژه های دري يي را در شعرش مي آورد که میشد به جای آنها معادل عربي رایج را به کار ببرد- واژه گانی که به وزن نیز زبانی نمی‌رسانند؛ چنانکه به جای مسجد، مزگت را می آورد و به جای خانقاه، معرب خانگاه را:

نیز به جای پل صراط، پل چنود را، که در آیین مزدیسنايي جايي ويژه يي دارد، میگیرد و در موارد دیگر هم، اصطلاحات دین زردشتي را جایگزین اصطلاحهای رایج میکند:

عجم را گر نماز دشوار آید	نمازش پارسي گفتار شاید
مراين دين خاص اولاد عرب	مسلماني مقيد در نسب
نیست	نیست
مسلمان گر سپاه و گر سپید	همه در يك اميد و يك نوید
است	است

فکري میدانسته که بسیاری از کهن واژه گانی را که به کار میگیرد، برای بسیار کسان دشوار می‌آید. از آنجا، در پهلوي آن عذرخواهی‌هایی که در داستان فریدون و زهره بازتاب یافته، میکوشد معنای این کهن واژه گان را، و در مواردی با گسترده گی بیشتر، بیان دارد:

گويي نصاب الصبياني فرا روی مان میگذارد.

او که پژوهنده يي است آگاه، زمانی که از کستی بستن فریدون یاد میکند، به این گمان اندر میشود که شاید خواننده آیین کستی بستن را نداند، یا شاید به همین بهانه، چنین داد سخن میدهد:

فکری سلجوقی با این همه باستانگرایی در واژه گان و سودبری از ویژگیهای ساختاری زبان کهن همچون /م/، /به/، /اندر/، /همی/ و . . . باز نمیتواند از آموخته های دینی خود جدا باشد و واژه ها، ترکیبها و عبارتهای عربی را به کار نگیرد. نیز او

مگر از جسم جهان رفته برون جان	باز امروز جهان است پر از آه
جهان	و فغان
گشته از جور فلک در افق مرگ	یا که مهر فلک فضل و هنر
نهان	قزویی

فرزند زمان خود است و با گویش هری دمساز؛ ازینرو، سخن خویش را با بیپاک، همرو، دادر، پچ پچ، فش فش باد، مچول، درمنه، توش و . . . آذین میکنند. فردوسی بزرگ هرچند در آوردن واژه های عربی امساک نشان نمیدهد، و هرگز آن سخن پنج در صدی واژه گان عربی در شاهنامه درست نیست، بازهم خدای نامه ها، از جمله شاهنامه ابومنصوری پی که فرا روی دارد، ساختمانهای کهن دستوری و واژه گانی که بوی و رنگ پهلوی دارند، در منظومه او فراوان راه یافته اند؛ و این به معنای پشت کردن به زبان دوره غزنوی نیست؛ زیرا فردوسی چه بخواهد چه نخواهد، این پهلوانی نامه ها مهر خود را بر روان و زبان او گذاشته اند:

ز دهقان کنون بشنواين داستان که بر خواند از گفته باستان

(فردوسی؛ 1385: 1078)

فردوسی این همه رنج را برای این بر خود هموار میسازد، تا یادگاری باشد خسروانه، سراسر پند و اندرز و راه و رسم زنده گی، و رنگ گرفته از دانش و دین و خرد:

ازو یادگاری کنم در جهان	که تا هست مردم نگرده نهان
بدین نامه شهر یاران پیش	بزرگان و جنگی سواران پیش
همه بنم و رزم است و رای و سخن	گذشته بسی روزگار کهن
همه دانش و دین و پرهیز و رای	همان رهنمونی به دیگر سرای
ز چیزی کز ایشان پسند آیدش	همین روز را سودمند آیدش
تو ای در مزگت و دیر و کلیسا	به هر جایی تو از پنهان و پیدا

همان مونس روزگارش بود	کز آن برتران یادگارش بود
نقش ششدر بر بساط خانگاه	با من بیمار محزون باخت
ششدری	هندوی فلک

(همان: 759)

فردوسی، هنگامی که شاهنامه به پایان میرسد، دیگر پیر و زمینگیر شده، از

نه ام نومید اگر هستم	به یاری تو ای هرمز دادار
گنه‌کار	پل چنود که باریک است
جهاندم هست پر قطران و	چون موی
بدبوی	

بیمهریهایی به ستوه آمده است؛ چون سر بدره ها هرگز باز نمیشود و تنگدستی همچنان او را می آزارد. در چنین فضای دردآلودی است که با این بیت‌های پرمعنا و موقرانه، تاریخ آریانای کهن را فرجام میبخشد:

یکی سارونه شد، خرمتر از	به باغ خسرو از آن دانه خورد
مورد	بود سارونه تاك ای مرد
شده این واژه از ذهنها	خاموش
فراموش	سپر غم یا گیاه شاه سپر
که مینامند او را اسپرم هم	غم
به تازی ضیمر ان گویند و	به نام ناز بواندر خراسان
ریحان	

به ماه سفندارم روز ارد	سر آمد کنون قصه یزدگرد
به نام جهان داور کردگار	ز هجرت شده پنج هشتاد بار
ز من روی کشور بود پر سخن	چو این نامور نامه آمد به بن
که تخم سخن را پراکنده ام	از آن پس نمیرم که من زنده ام

هران

همیگویم تو را از وی نشانی
 میان بند و کمر بیچون و
 بیچند
 کمر بندش همیخوانند یاران
 بود هر دو یکی اندر درستی
 به این بازی دلیرانند معروف

بگیرند از میان بند جوانان
 مر او را نیز گشتی نام کردند
 میان بندی بود در دین
 زردشت
 میان بستن بود در شرط
 جاعت
 میان خود به آن محکم
 ببندند
 زن موبد به شش رشته
 سرشته
 تو را باشد خبر ای مرد دانا
 همین هر سال را شش عید
 عام است

کس اگر تفسیر کستی را ندانی
 بود کستی کمر یعنی میان بند
 همان باشد که اکنون در
 خراسان
 یکی واژه بود کشتی و کستی
 بود گشتی گرفتن سخت
 مشهور

چو در گشتی گرفتن پهلوانان
 از آن گشتی گرفتن نام کردند
 ولی این نکته در آیین
 زردشت
 کمر بستن بود از بهر طاعت
 همان بندی که مزدیسنان
 پسندند
 ز پشم خاص هفتاد و دو
 رشته
 که هفتاد و دو باشد فصل
 یسنا
 دوازده ماه یک سال تمام
 است

داردهش و رای و دین پس از مرگ بر من کند آفرین

(همان: 1367)

فکری که این همه به گرامیداشت زبان میپردازد، گوی میخواهد بگوید: خدایت
 بیامرزد فردوسی پاکزاد و «رحمت بران تربت پاک باد» که فانوس مهر زبان فارسی
 دری را در تاریکناهای دلم بر افروختی و نهال مردم دوستی را در روانم ریشه دار
 نمودی.

این گذشته گرایی و توجه دادن به شکوهمندیها و شکوهندگیهای تاریخ پر
 درخشش سرزمین ما، نزد فردوسی و فکری، به معنای ساختن و پرداختن زنده گی

است. فکری سلجوقی نیز مردمگرایی است که فکر آبادانی و نیرومندی افغانستان و بهبودی زندگی مردم آن در او نهادینه شده است. ازینرو، با دریغ میگوید: آن همه ساز و برگ و آن همه توش و توان کجاست، چرا و چگونه بر باد رفته و چرا تو همچون پدران کمر بر نمیبندی و کشور را سرافراز نمیسازی. این سخنان را هم در غزلهای عاشقانه او میتوان یافت و هم در قصیده ها، مثنویها، و ترجیعها و ترکیب بندهای او؛ مگر فرزندان مهین را هشدار میدهد تا از کار باز نایستند؛ زیرا تنها نازیدن و بالیدن به شکوه گذشته کافی و وافی نیست، باید همچون اسلاف، آنانی که رنج فراوانی در آبادانی کشورشان کشیده اند، کوشا، دشمن ستیز و از خود گذر باشند. دریغ آن ققنوس و ققنوسان دیگری که آرمان به دل این جهان را وداع گفتند.

5. پیگفتار

پیام فردوسی بزرگ و جانمایه شاهنامه همین سخن است: شکوه گذشته را یاد آرید؛ راهکارهای آن جهان دیدگان را فراچشم بدارید؛ کمر همت بر بندید؛ تا بتوانید آزاد وار و سربلند زنده گی کنید.

فکری سلجوقی نیز، با پژوهشهای ژرف و گسترده در تاریخ و جغرافیای بخشی از افغانستان (هرات)، این باور را نمود میبخشد که پاسداری از فرهنگ و معنویت، کار و تلاش و آگاهی میخواهد، دیروز و امروز هم ندارد. گذشته تاریخی افغانستان نشان میدهد که این مهد زبان و ادب فارسی دری، تواناییهای فراوانی برای فراز رفتن برچکاد تمدن داشته است که اگر آن بنیادها را فرا چنگ بگیریم، راه رسیدن به تعالی و ترقی هموار میشود.

هرچند، تاریخ پردرخش گذشته، به ویژه دوران تیموریان، فکری را به برخورد عاطفی- احساسی میکشاند؛ مگر این عاطفه ها سرشارند از میهن دوستی و پاسداشت فرهنگ و تمدن پربار گذشته و گذاشتن سنگبنای جامعه متمدن کنونی؛ ازینرو، هر بارقه یی از تکنالوژی او را سرشار شادی میسازد و هرگز اندیشی یی آرامش را از او نمیگیرد. فکری سر به سنگ میکوبد، کتیبه میخواند و کاغذ پاره ورق میزند، جُنگها و بیاضها را برگ گردانی میکند، کتابهای بزرگ خطی و چاپی را میخواند و میخواند، تا مگر چیزی در باره زادگاهش، هرات باستان، بیابد و به ما ارزانی دارد. او میخواهد رازی از گذشته را دریابد و به من و تو بگوید؛ گنجینه ها فراهم میآورد و همه را دامن دامن بخش میکند. روزی تان باد اگر از آب زلال و خوان گسترده آن چشیده باشید. آیا ما آماده ایم ساعتی نیم ساعتی وقت بگذاریم و آن چند سطری را که میوه ماهها تلاش فکورانه فکری است برخوانیم، تا به خود آییم؟ دروغا اگر چنین نباشیم.

شعر فکری- چه مثنوی و قصیده، چه غزل و ترکیب بند و ترجیع بند نیز نگاه یک تاریخدان عاشق فرهنگ است و نگاه یک احیاگر فرهنگ غنامند گذشته برای آراستن و پیراستن جامعه کنونی. او اگر با فردوسی و دقیقی دمساز میشود و اگر با فرخی

و سعدي و عراقي و حافظ ميخواهد معرفت و معنويت را در روانها بکارد و ما را به سوي آباداني کشور بکشاند- ماکه آتشگاه مالاني و مصلاي داشتيم، چرا امروز در زمينه تفکر و تکنالوژي سخني براي گفتن نداشته باشيم؛ مگر همين شکوه گذشته و نشستن به خاک سياه مذلت نيست، که فردوسي را به سرايش شاهنامه میکشاند؟ فردوسي و فکري ميدانستند که جاگاه زبان فارسي دري در ساختن فرهنگ، تاجه

مايه يي بنيادی است؛ ازينرو، زبان فارسي دري، اين حامل فرهنگ و ارزش معنوي ما را، پاس ميدارند و ميخواهند به اين باور برسيم که بدون زبان، از هويت ملي خبري نيست.

فکري آدمي بود دايرة المعارفي: خطاط، نقاش و ميناتوريست، کاشيکار و تذهيب کار، صحاف، شاعر، موسيقدان و تاريخ نگار. نميخواهم بگويم کاش تخصصي کار ميکرد؛ زيرا تک بعدي بودن انسان در زنده گي امروزه نيز پرسشناک است: اگر ما چون فکري آدمهاي چندي بعدي و کثيرالسطوح باشيم بهتر نيست؟ شايد باشد، اگر بسان او عاشقانه تلاش ورزيم و دست و دماغ ما درنگي از کار باز نايستند: بپژوهيم و برسنجيم تا تازه هاي فراروي مان سبز شوند؛ و اگر چون او بتوانيم، با فرزانه گان آزاده و ميهندوست تاريخ پربار و معنويت خيز خويش، با فردوسيها، آگاهانه، بيوند بر قرار کنيم؛ از آنها بياموزيم؛ شايسته گيها و بايسته گيها را - آنچه را امروزه به کار مان مي آيد- در جامعه نيازمند کنوني رسوخ دهيم، و همصدا با پيرتوس بگوئيم: تو چندان که گوي سخن گوي باش/ خردمند باش و جهانجوي باش - از بيخردی درد جانکاهتر سراغ نتوان کرد.

سرچشمه ها

- اسفاري، معين الدين زمجي؛ (1338)؛ *روضات الجنات في اوصاف مدينة هرات*؛ به تصحيح، حواشي و تعليقات سيد مجد کاظم امام؛ تهران: چاپخانه دانشگاه.
- خيام، عمر؛ 1380؛ (نوروزنامه)؛ به کوشش و تصحيح مجتبی مینوی؛ تهران: کتابخانه کاوه.
- صديقي، جلال الدين؛ (1363)؛ *روش تاريخ نگاري استاد فکري سلجوقي*؛ هرات باستان: ش 2، س 5.

- غواص، مجد اعلم؛ (1363)؛ به ياد نگارنده تاريخ هرات باستان؛ هرات باستان: ش 2، س 5.

- فکري سلجوقي، عبدالروف؛ (1343)؛ *خيابان*؛ کابل: مطبعة دولتي .

----- ؛ (1334)؛ گازرگاه؛ کابل: مطبعة دولتی.

